هو العلیم

کیفیت حجیّت قول ولیّ الهی

و وجه صدور عبارات متعارض از ائمه و اولیاء الهی

شبهای پنج شنبه سال1417جلسه 5

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمٰنِ الرَّحیم

الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمینَ وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ سَیِّدِنا وَ نَبیِّنا

أبِی القاسِمِ المُصطَفیٰ مُحمدٍ

وَ عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ المَعصومینَ المُکَرَّمینَ

وَ اللَّعنَةُ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنَ إلیٰ یَومِ الدّین

# نگاه توحیدی اولیاء الهی به ابلیس

تلمیذ: آقا ما که این نفس را داریم، چه نیازی به شیطان است؟

استاد: یک دفعه آقا (علامۀ طهرانی) از آقای حسن‌زاده [آملی] سؤال کردند: «حالتان چطور است؟» گفت: «خیلی‌خوب است آقا، خیلی خوب و عالی؛ نه پولی داریم که دزد ببرد، نه دینی داریم شیطان ببرد!»

جداً ما همه [این‌طوریم]! من به خودم که نگاه می‌کنم، می‌بینم دینی ندارم که شیطان ببرد! ارادت ما به شیطان از همه بیشتر است! اما آقای حداد یک مقام دیگری داشت. ایشان می‌گفت: «اصلاً شیطان کیست؟! حیف نیست آدم بیاید به شیطان توجه کند؟!» وقتی این مناجات خواجه عبدالله انصاری را یکی در حضور ایشان می‌خواند، به چنین عباراتی رسید: «الهی! تو را از خود ناراضی و شیطان را راضی گردانده‌ام.» ایشان از این عبارات خوششان نمی‌آمد و فرمودند: «شیطان کیست که انسان او را از خودش راضی کند؟! [اصلاً] نباید به شیطان توجه داشته باشد.»

یعنی یک موحّد و عارف اصلاً نباید به شیطان توجه کند. همین توجه به شیطان، خودش می‌شود شرک! این شرک است دیگر. خب شیطان هم یکی از مظاهر خداست؛ هست یا نیست؟! نمی‌توانیم بگوییم نیست دیگر؛ باید بگوییم هست. همه مظاهر خداوند هستند: هم جبرئیل مظهر خداست، هم شیطان. او هم مظهر خداست. شیطان یا وجود دارد یا ندارد؛ از این [دو حال] خارج نیست؛ اگر وجود دارد، وجودش را از کجا آورده است؟! این مأمورِ حرف‌شنو و امین، آن‌قدر امانت‌دار است! خیلی امین است!

یک روز ظاهراً [شیطان] آمد سراغ حضرت ابراهیم یا شاید زکریا. [حضرت] گفت: «شده تابه‌حال از من خوشت بیاید؟» [شیطان] گفت: «در بعضی از اوقات، بله؛ وقتی مادرت برایت یک آش خیلی خوشمزه‌ای درست می‌کند. (مثل اینکه ماهی یک دفعه بوده، دو ماه یک دفعه بوده، می‌رفته به مادرش سرمی‌زده است.) تو وقتی آن آش را می‌خوری، آن موقع است که من یک‌خرده از تو خوشم می‌آید و الاّ بقیۀ اوقات دلِ خوشی از دستت ندارم!» [حضرت] سری تکان داد و گفت: «خدایا من عهد کردم که تا وقتی زنده‌ام، دیگر از آن آش نخورم.» شیطان هم گفت: «خدایا من عهد کردم دیگر به کسی نصیحت نکنم!»[[1]](#footnote-1)

خب نمی‌شود شیطان بیاید نصیحت کند دیگر؛ کارش کساد می‌شود! کارش باید رونق داشته باشد. [بنابراین] شیطان هم یکی از مظاهر خداست. یک عارف که نباید بگوید: «من شیطان را از خود راضی کرده‌ام، تو را از خود ناخشنود.» شیطان کیست؟! شیطان هم یکی از وسایل و مظاهر است. اصلاً عارف غیر از او نباید [چیزی را] احساس کند. لذا ایشان به این عبارت‌های بزرگان که می‌رسیدند، تأیید نمی‌کردند. آقای حداد خیلی عجیب بودند!

تلمیذ: آنجا که می‌فرمود: «سلطه داشته باشد بر شراشر وجود افراد»، این دیگر سلب اختیار از آنها می‌شود. مگر افرادی که به کمال نرسیده‌اند، آنها را شیطان تدلیس نمی‌کند؟! قطعاً می‌کند.

استاد: [شیطان] سلطه ندارد که اَعمال را تغییر دهد؛ [بلکه] به‌معنای اطلاع است.

تلمیذ: وقتی اطلاع داشته باشد، امور را بر وفق مراد خودش قرار می‌دهد.

استاد: مگر دست اوست که قرار بدهد؟! دست او نیست. امور طبق قدرت خدا و اختیار انسان است. اگر انسان دارای اختیار است، خاتمۀ اختیار هم به خدا برمی‌گردد؛ شیطان کیست؟! البته او بر همۀ عوالم و مراتب انسان احاطۀ علمی دارد. در مرتبۀ ظاهر، سراغ آن عرق‌خور، دروغ‌گو، دزد و... می‌رود؛ این در مرتبۀ ظاهر. در مرتبۀ باطن جلو[تر] می‌رود: نفاق و ریا و سُمعه و تظاهر و نفسانیات. این را هم همین‌طور بگیر و بالا برو! در مرتبۀ سِرّ، در مرتبۀ خِفاء، در خطورات و امثال‌ذلک، در تمام اینها او احاطۀ علمی بر انسان دارد.

تلمیذ: خدا چنین احاطه‌ای را به شیطان داده و بر انسان ‌چنین سلطه دارد؛ در ازای این، مثلاً مَلَکی [بفرستد] که او هم چنین کارهایی بکند و در نتیجه یک نوع [تعادلی باشد، وجود ندارد]؟

استاد: البته آن عالَم، عالَمِ تضارب است و قوای رحمانی داریم. روایات خیلی عجیبی در کافی هست: جنود رحمان، جنود شیطان، جنود عقل.[[2]](#footnote-2) [مثلاً] انسان نشسته و یک‌مرتبه یک حال روحانی برایش پیدا می‌شود؛ در اینجا جنود عقل آمده‌اند. بعد به جایی می‌رود و مکدّر می‌شود؛ در آنجا جنود شیطان هستند. دائماً در همین حالِ بیا‌و‌برو و تضارب و تصادم، انسان باید راه خودش را با استمداد از خدا انتخاب کند و جلو برود.

تلمیذ: ... .[[3]](#footnote-3)

استاد: ملائکه ﴿ٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[[4]](#footnote-4) هستند؛ ﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ﴾.[[5]](#footnote-5)

تلمیذ: خود شیطان از تحت تدبیر ﴿ٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾ بیرون است.

استاد: شما شیطان را می‌گویی؟! یک‌وقت کار را به خدا واگذار می‌کنی، یک‌وقت می‌خواهی به گردن شیطان بیندازی. اگر کار را به خدا واگذار می‌کنی، این دیگر جای بحث نیست؛ فقط او هست و بس؛ آن‌وقت انسان هم اینجا مطرح نیست. انسان هم مظهری از مظاهر ارادۀ اوست. اگر شما می‌آیید سراغ اختیار و عمل و کار، آن‌وقت دیگر شیطان و غیر شیطان علی السّواء است. هرچه شما اختیار کنید، همان می‌شود: ﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾ [[6]](#footnote-6)... .[[7]](#footnote-7)

# بحثی دربارۀ توحید ذات پروردگار و نسبت آن با ممکنات

تلمیذ: آینه است؛ فقط نشان‌دهندۀ ولایت خداست و فقط واسطه در عروض است. من هرچه فکر می‌کنم، می‌بینم این حرف ایشان درست درنمی‌آید. می‌خواستم ببینم شما چه می‌فرمایید.

استاد: نظر شما چیست؟

تلمیذ دوم: بنده نه واسطه در عروض می‌بینم و نه واسطه در ثبوت؛ چون [اگر] عینیت قائل شویم بین ولیّ خدا و خدا، دیگر واسطه‌ای مطرح نیست. چون ایشان بالأصاله و بالتّبع را هم رد کرده‌اند. گفت: «بالأصاله و بالتبع همان واسطه در ثبوت است.» بلکه واسطه از باب آتش و آب مثلاً نیست؛ بلکه از باب آینه است و نسبت به ولایت مرآتیت دارد.

تلمیذ اول: شما به وحدت وجود رسیده‌ای که [به این قائل هستی]!

تلمیذ دوم: نه من اصلاً نمی‌فهمم؛ آقا در کتاب‌هایشان فرمودند. اگر قائل به عینیت شویم، دیگر واسطه معنا ندارد؛ در واسطه اثنینیت هست.

استاد: آن‌وقت ایشان بحث آینه را مطرح می‌کنند؟

تلمیذ دوم: بله.

استاد: باید از ایشان سؤال کرد که آینه چیست؟ در این مسئله مشکل هست؛ اگر ما آینه را عین او بدانیم، دیگر واسطه در عروض نیست. اگر وجود بالإستقلالی بدانیم مثل مَرائیِ خارجیه، مطلب ایشان صحیح است.

تلمیذ دوم: یعنی اگر قائل به همان اثنینیت شویم [این‌طور می‌شود]؟

استاد: بله.

تلمیذ: ایشان مبنایشان همین‌طور یمین و یسار است. گاهی تشکیکی است، گاهی می‌آید این‌طرف؛ چیز ثابتی [ندارد] که بتواند همیشه یا [براساس] تشکیک جلو برود یا بر اساس وحدت وجود جلو برود. من این‌طور احساس می‌کنم که او یمین و یسار دارد.

استاد: بله.

تلمیذ دوم: بالاخره نتیجۀ آینه چه شد؟

استاد: اگر آینه را مستقل بدانیم، مطلب ایشان صحیح است؛ مثل مرائی خارجیه که نور چراغ در آینه منعکس می‌شود و بعد، آن مَظهر می‌شود برای انعکاس نور به مکان دیگر. ولی اگر ما آینه را عین خدا، بلکه وجود نازلۀ او بدانیم، پس دیگر واسطه در عروض هم از بین می‌رود. هم آینه «او» می‌شود و هم نور منعکس در آن «او» می‌شود. پس دیگر عروضی ندارد.

تلمیذ: خب آن عینیت دیگر سلب می‌شود؟

استاد: عین نیست دیگر. در واسطه در عروض وجود بالإستقلال لازم است؛ یعنی لازمه‌اش یک وجود مستقل است. بعد در آن موضوع یک علتی افاضه می‌کند و به‌واسطۀ آن در جای دیگر ظهور پیدا می‌کند. الان آینه‌ای که در اینجا هست با چراغی که در بالای سر ما هست دو وجود مستقل‌اند. آینه چراغ نیست و چراغ هم آینه نیست. نورِ چراغ در آینه عارض می‌شود و آینه واسطه در عروضِ این نور از خودش به مکان دیگر می‌شود؛ که لولا این آینه، آنجا نور ندارد. اما در یک ‌جا آینه قرار می‌دهند، نور چراغ در آینه انعکاس پیدا می‌کند و آینه واسطه می‌شود در عروضِ این نور به مکان دیگر: به دیوار، در، فرش و امثال‌ذلک. در اینجا مسئله همین‌طور است.

اما اگر گفتیم که در اینجا یک وحدت بیشتر نیست که عبارت است از همان وجود منبسط که در همۀ تعیّنات تسرّی پیدا کرده است، پس ولایت پروردگار عبارت می‌شود از احاطۀ قیّومی در همۀ عوالم وجود به‌نحوی که نفس آن اراده و مشیت به‌عنوان وجود اول و وجود ثانوی [است]؛ یعنی نفس اراده و مشیت الهی در بقاء ممکنات، و نفس اراده و مشیت الهی در استمرار ممکنات، امر واحد خواهد بود. پس عروض دیگر در اینجا معنا نخواهد داشت.

تلمیذ: مثالی که معمولاً می‌زنند این است که جنبۀ مرآتی وجنبۀ ظلّی دارند. چون [در] حُکمِ مثال است و المِثالُ یُقَرِّبُ مِن جَهَةٍ و یُبَعِّدُ مِن جَهَةٍ.

استاد: پس ما دیگر در اینجا نمی‌توانیم واسطه در عروض بگوییم. مثالی که می‌زنند درست است و همین است. این مثالی که در اینجا می‌زنند، از این نظر می‌خواهند بزنند: چون آینه از خود نوری ندارد، از این باب فقط نور شمس را منعکس می‌کند و الاّ نسبت به آن وجودی قائل نیستند. پس در اینجا اصلاً واسطه در عروض نداریم؛ یعنی نفس آینه ظهور اوست، نوری که در اوست ظهور اوست و همه عبارت است از ظهور او.

تلمیذ: پس در نتیجه عینیّت هم دیگر معنا ندارد؟

استاد: یک امر واحد است دیگر!

تلمیذ: دو تایی نیست که عینیت [داشته باشند].

استاد: بله، این هم همین است. یعنی تعبیر این‌طور است. بالاخره می‌گویند بین موضوع و محمول ولو به یک ‌نحوٌ‌مّا باید غیریّتی باشد، ولو اینکه موضوع عین محمول است، اما حتی از نظر تبیین و اجمال هم باید تفاوتی باشد.

خب این یک امر واضحی است. به‌جهت اینکه حکمت عبارت است از ادراک حقیقی و واقعیِ اشیاء کما هی‌هی؛ «اللهُمَّ أرِنی الأشیاءَ کَما هی.»[[8]](#footnote-8) و وقتی کسی به این مرحله نرسیده است، در مظاهر و مسائل مختلف طبعاً دچار تشویش و تردید و اضطراب می‌شود. چطور اینکه خود صدرالمتألّهین هم همین‌طور بود؛ بالاتر از او که نیستند دیگر!

یادم هست چند سال پیش یک روز مرحوم آقا قبل از اینکه این کتاب توحید علمی و عینی را بنویسند، در جلسه‌ای این موضوع را مطرح کرده بودند. البته من این [مکاتبات میان سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین کمپانی] را خوانده بودم [اما] تعلیقات ایشان را نه. در همان موقعی که ما رسائل می‌خواندیم. هیچ‌چیز هم نمی‌فهمیدیم! آن موقع این کتاب را من همین‌طور خوانده بودم. یک اجمالی مثلاً در ذهنم بود؛ آن موقع که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! بعد که مقداری سنّمان اضافه شد... .[[9]](#footnote-9)

یک دفعه که آقا در جلسه صحبت کردند، ما آن موقع پیش ایشان منظومه خوانده بودیم و هنوز اسفار را شروع نکرده بودیم؛ به ایشان گفتم: «آقا اگر کسی بحث علت و معلول را واقعاً متوجه شود، این اشکال مرحوم کمپانی بالکل مرتفع می‌شود. چطور با وجود چنین قضیه‌ای و این جلالت شأن (مرحوم کمپانی بسیار فرد جلیل‌القدر و مرد وارسته و عالم بزرگواری بود) ایشان این قضیۀ علت و معلول را نفهمیده است؟!» ایشان فکری کردند و گفتند: «بله، مسئله همین‌طور است.»

البته من به ایشان عرض کردم که راه‌های مختلفی برای اثبات نظریۀ سیداحمد هست: بحث علت و معلول، بحث قوه و فعل، مساله بساطت وجود، بحث اشتراک معنوی وجود و صرافت وجود. اینها مباحث مختلفه‌ای است و دیگر بالمعنی‌الأخص هم اگر ما بخواهیم نگاه کنیم، توحید افعالی و صفاتی همه دلالت بر همین معنا می‌کند. اصلاً [با مبنای ایشان] توحید دیگر معنا ندارد؛ توحید افعالی یا صفاتی دیگر معنا ندارد! ایشان فرمودند: «بله، مطلب همین‌طور است.»

خود صدرالمتألّهین هم وقتی بحث علیّت را مطرح می‌کند [گیر می‌افتد]. بالاخره یا باید مبانی را پذیرفت یا نباید پذیرفت؛ اگر مبنا پذیرفته شود، بِنا هم طبعاً باید پذیرفته شود. لذا خود ملاصدرا در بحث علیت گیر می‌افتد و در آنجا قائل به اتحاد عینی بین علت و معلول می‌شود. ولی در سایر مباحث دوباره تشویش و اضطراب در کلمات ایشان به چشم می‌خورد. و این هم به‌خاطر همین قضیه و مسئله است که این معانی‌ای که واقعاً در نفس راسخ باشد و انسان به آن رسیده باشد [در نفس صدرالمتألهین] این‌طور نبوده است.

من خیال می‌کنم علامۀ طباطبایی [هم مطلب برایشان کاملاً منقّح] نبود. گرچه ایشان بعد به آقا [علامۀ طهرانی] فرمودند: «ما قائل به تشخّص در وجود هستیم.» کسی که این‌طور است... . یعنی می‌دانید چیست؟ از یک طرف برهان انسان را ملزم می‌کند، از یک‌طرف هنوز خودِ جهات و جوانب کاملاً برای انسان تنقیح نشده است؛ انسان بین یک دوراهی گیر می‌کند. لذا گاهی اوقات این‌طرف می‌زند، گاهی اوقات آن‌طرف می‌زند.

این در افراد دیگر [هم هست]؛ آقایانِ [اصولی] یک‌جا درست برخلاف مبانی اصولی‌‌شان فتوا می‌دهند! معلوم است که در کلۀ خودش یک چیزی بافته و خودش هم نفهمیده چه می‌گوید! آن‌وقت یک‌جا اصلاً ضدش را نتیجه می‌گیرد. [او] غیر از فردی است که وقتی مبنا را در ذهنش تنقیح می‌کند، ‌جوری تنقیح می‌کند که دیگر به همۀ تبعاتش تن ‌می‌دهد.

# تفاوت شرایط اجتهاد در زمان فعلی نسبت به زمان ائمه

اجتهادِ آن موقع، بسیط بود و به این کیفیت نبود و آنها از مسئلۀ مهم حجیّتِ سند راحت و فارغ بودند. این مقدار بحث مفصّل حجیّت خبر واحد را که ما همیشه می‌خوانیم، آن وقت نبود. و آن افرادی هم که در مکتب ائمه بودند، مثل یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابی‌عمیر و امثال‌ذلک، سالیان سال با ائمه محشور بودند. کسی که این مدت زیاد با یک امام باشد و مسائل اصولی را از امام علیه‌السّلام بلاواسطه بشنود، [نیاز به بحث حجیت سند ندارد]. و چه بسا خیلی از اینها را، اصلاً نقل نکرده‌‌اند؛ فرض کنید که در دلالت استصحاب یا مقدار و میزان دلالاتِ قواعدی مثل لاضرر و امثال‌ذلک، اینها اصلاً برای ما [چیزی] بیان نکرده‌اند. با امام نشسته و یک ساعت هم صحبت کرده است؛ همۀ [بحثِ] این یک ساعت را که نیاورده است. [بلکه] یک کلمه یا یک روایت مختصر را بیان کرده است. اما نحوۀ ورود و خروج در مطلب و استفادۀ از روایات را [بیان نکرده‌اند؛ چون] اینها خودشان پیش امام علیه‌السّلام بوده‌اند و درس می‌خوانده‌اند، نه اینکه فقط حضرت بنشینند و بگویند: «بنویسید: الزّکاةُ فی... الغَنَمِ السّائِمَةِ.»[[10]](#footnote-10)

تلمیذ: حاصل این دروس را به‌صورت اصول اربعمأة درآورده‌اند... .

استاد: فقط روایات را بیان کرده‌اند؛ اما نحوۀ استفاده از روایات و خصوصیات سؤال و جواب در همان مجلس را که نیامده‌اند بگویند. اینهاست که برای انسان قوۀ استنباط می‌آورد. اما صرف خواندن تعدادی از روایات [قوۀ استنباط] نمی‌آورد؛ مگر انسان برود با امام علیه‌السّلام یا با کسی که هست صحبتی کند، بالا برود، پایین برود، کلنجار برود: اگر این‌جور شود، اگر آن‌جور شود، و بعد مضمون کلام امام را در نهایت به‌صورت روایت بیان می‌کند.

البته همۀ اینها فقیه نبودند. ما چند هزار راوی داریم؛ از بین اینها شاید پنجاه یا صد تایشان هم فقیهی نبودند که فتوا بدهند. خیلی افراد [با امام] نشستند؛ من‌باب‌مثال ابن‌بلالی و سکونی هم روایات نقل کرده‌اند، اما فتوا نمی‌دادند. در بین اینها چندتا بودند که فتوا می‌دادند؛ مثلاً زکریا بن آدم، محمد بن احمد بن خالد برقی، یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابی‌عمیر و اَبان بود. به‌نظر من انسان اگر کُلّش را نگاه کند، افرادی که مرجعِ سؤال مردم بودند، حدود پنجاه تا هم نمی‌رسد.

آن‌وقت اینها کسانی بودند که روی این چیزها وقتشان را گذاشته‌اند؛ روایات را ببین، این را ببین، آن را ببین. شخصی که امام جماعت یک مسجد یا محل است، بالاخره مجبور است که حداقل یک رسالۀ توضیح‌المسائل در خانه‌اش داشته باشد [تا به آن] رجوع کند؛ همین‌طوری که نمی‌شود. آن موقع که رساله نبوده و اینها معاریف قوم بودند؛ مجبور بودند که روایات را بررسی کنند، این را ببینند، آن را ببینند، سراغ اصحاب امام علیه‌السّلام بروند: «تو چه نقل کردی؟ چه شد؟ چه دیدی؟» اینها مقدار زیادی از عمرشان را صرف همین روایات کرده‌اند.

آن‌وقت به این کیفیت و این دقت اصلاً متداول نبوده است؛ مثلاً استصحاب اصل عدم ازلی و نعوت ذاتی یا نعوت مفارق و امثال‌ذلک نبوده است. شاید اگر در تمام مدت هم یک مورد برای اینها پیدا می‌شد، [بیانش] نمی‌کردند؛ اینها فقط همان [موارد مبتلابه را بیان می‌کردند].

تلمیذ: اینها لازم نیست و نبوده یا اینکه لازم است و آنها کارشان نقص داشته است؟

استاد: نه.

تلمیذ: یا می‌توانیم بگوییم به‌طور ارتکازی در ذهنشان بوده است.

استاد: می‌توانیم بگوییم که اینها به‌طور خیلی بسیط داشتند.

تلمیذ: در بحث امروز صبح، مسئلۀ خطاب با این دقت و کنکاش، لزومی داشته است؟ یا وقتی خطاب می‌آمده، [چون] همه می‌فهمیدند که خطاب برای مخاطبین و برای همه است، دیگر دقت زائد [لازم نبوده است].

# مخالفت برخی از نظریات اصولی با روح شریعت

استاد: ببینید! می‌گویند: «یک دیوانه یک سنگ درون چاه می‌اندازد، ده تا عاقل نمی‌توانند آن را در بیاورند!» اینها همه‌اش برای همین است دیگر. اما همان‌هایی که این مطالب را مطرح می‌کردند و آن‌قدر همه را به دردسر می‌انداختند، واقعاً بَینی و بین‌الله از آنها بپرسید: اگر اصلاً قاعدۀ اشتراک هم نداشتیم [چه‌کار می‌کردید]؟ آخر تو این وسط چه‌کاره‌ای؟! خدا از تو تکلیف می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟! واقعاً خنده‌دار است! قسمت اعظم و عمدۀ این مسائل و مطالب ما به‌خاطر سخنان بیهوده‌ای است که [گفته‌اند].

یک‌وقت مثل اینکه ماه رمضان بود که ما با مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه با تاکسی داشتیم به طهران می‌رفتیم. آن عمویمان (آقا سیدمحمدعلی) هم آنجا بود. بعد یک‌دفعه سؤال کرد: «آقاداداش! اینکه آقایان می‌گویند که در ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[[11]](#footnote-11) باید قصد حکایت شود و الاّ نماز باطل است [درست است]؟ به‌جهت اینکه ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ دلالت بر حصر می‌کند، و حصر در عبودیت و استعانت در ما مستحیل است؛ این فقط اختصاص به اولیا و پیامبران و ائمه دارد. ما از همه استعانت می‌جوییم غیر از خدا! ما همه را عبادت می‌کنیم غیر از خدا! بنابراین آقایان می‌فرمایند که در اینجا باید قصد حکایت شود! [قصد حکایت یعنی:] ”بله، این‌طور سوره نازل شده، این‌طور آیه آمده است. به ما فرموده‌اند که این‌طور بخوانیم.“ همین!» آقا [علامۀ طهرانی] گفتند: «این از بیکاری آقایان است!»

این یعنی تمام قرآن را کنار بگذاریم! اصلاً هیچ‌‌چیز نفهمیم، فقط به [قصد] حکایت [بخوانیم! یعنی] «به پیغمبر گفته‌اند، ما هم می‌خوانیم؛ نه ما چیزی سرمان شود، نه بفهمیم، نه معانی را تدبر کنیم، نه این معانی را در خودمان متحقق کنیم؛ هیچ! [چون] او [قرآن] می‌خوانده است، ما هم می‌خوانیم!» خب این با روزنامه چه فرقی کرد؟! ماشاءالله! یعنی عقلشان این‌قدر [کوتاه است]! حالا شما فکر کنید، همین قضیۀ قصد حکایت یا قصد انشا چقدر مردم را سرکار می‌گذارد! یک دیوانه یک سنگ می‌اندازد در این آش و همه را به‌ هم می‌ریزد! حالا بیا و راجع به آن بحث کن!

لذا به‌طور کلی مبنای شرع و مبنای دین بر سهل است: «بُعِثتُ عَلیٰ شَریعَةٍ سَمحَةٍ سَهلَة.»[[12]](#footnote-12) این اصلاً بر سهل است؛ یعنی این قضایا و مسائل فقه بر همان ارتکازات عرفی آمده است. منتها چیزی که هست اینکه ما قائلیم که خود شرع دارای مراتبی است؛ یعنی مرتبۀ مادون، ناقضِ مرتبۀ مافوق نیست.

اگر شخصی واقعاً فقیه باشد و فکرش حِدَّت و دقت داشته باشد، مسائلی را استنتاج می‌کند که مخالف با روح شرع نباشد؛ بلکه در طریق و راستای شرع باشد. نه اینکه به‌طوری کنار بزند؛ مثل چیزهای عجیب‌غریبی که آقای شیخ محمدحسین کمپانی در حاشیه بر مکاسبش [آورده است]! آن را دیده‌اید که چطور است؟! آخر این چیزها را اصلاً شارع در نظر گرفته؟! در بیع در نظر گرفته؟! آن معنای عقد و ایقاع را که ایشان تقریر کرده چیست؟![[13]](#footnote-13) دو تا بچه وقتی با هم معاوضه می‌کنند، این معنا و خصوصیات را می‌فهمند دیگر! به‌طور کلی این چیزها خارج شدن از مسیر شرع است.

انسان باید در مسائل و مطالب اعتقادی دقت کند. آنجا باید فکرش را به کار بیندازد؛ اما در مطالبی که مربوط به فقه و امثال‌ذلک است، در حدودی باید تأمل و تحقیق داشته باشد که از آن شریعت سمحه و سهله خارج نشود. آن‌وقت دیگر در اینجا با آن مبنا در تضاد است.

تلمیذ: فقهای بعد از دوران ائمه مثل شیخ صدوق و شیخ مفید [به مبانی اسلام] نزدیک‌تر بودند؟

استاد: بله، اینها نزدیک‌تر بودند.

تلمیذ: با همان یک اصول مختصری که داشتند؟

استاد: بله، درست است. همین من لایحضر [الفقیه]، کتاب فتوایی صدوق است دیگر. اینها همین روایات را می‌گرفتند و به مضمونش هم فتوا می‌دادند.

# بحثی دربارۀ مکتب فکری شیخ صدوق

تلمیذ: آن‌وقت اینکه می‌گویند صدوق اخباری است، او با این اخباریّونِ مثلِ حالا فرق می‌کند...

استاد: صدوق اخباری نیست.

تلمیذ: آخر به او رئیس‌الأخباریّین می‌گویند.

استاد: این حرف‌ها چیست؟! محدِّث با اخباری دو تاست. آن کسی اتّکال بر روایات می‌کند [روشش با اخباری تفاوت می‌کند]. کجا اخباریین مثل صدوق عمل می‌کنند؟! کجا اخباریین به این قواعد تعادل و تراجیح عمل می‌کنند؟! کجا اینها روایات ضعاف را کنار می‌گذارند؟! اینها همه را در دیگ می‌ریزند! آن اخباریین این‌جور نیستند.

تلمیذ: ثمرۀ فقهی‌شان هم این است که آنها در راستای همین خط، معتقد به سهوالنّبی می‌شوند؛ چون به هر خبری عمل می‌کنند؛ متناقضَیْن هم [همین‌طور]. ایشان هم همین‌طور دیگر. اصلاً ایشان در همین زمینه کتابی نوشته‌اند.

استاد: بله، در این قضیه بوده و شیخ مفید هم در قضیۀ سهوالنّبی جوابش را داده است. ولی ممکن است یک شخص نه تنها اخباری باشد، بلکه قائل به این قضیه هم باشد؛ به روایات ربطی ندارد. الان بعضی هستند که در دو جهت مقابل قرار دارند؛ یک عده می‌گویند: «آن عصمتی که مربوط به پیغمبر است، عصمت در تلقّی وحی و قبول وحی و ابلاغ وحی است؛ اما در مسائل دیگر لازم نیست.»[[14]](#footnote-14) حتی می‌گویند: «لازم نیست پیغمبر علوم زمان خودش را داشته باشد؛ به‌خاطر اینکه آن به هدایت و تربیت مردم ربطی ندارد.»[[15]](#footnote-15) مثلاً پیغمبر مکانیک اتومبیل باشد، پیغمبر زارع باشد و در زراعت بخواهد نظر بدهد؛ نه [لازم نیست]. آنچه مربوط به پیغمبر است این است که آن مسائل تربیتی و آنچه به سعادت و فلاح و شقاوت و فساد آنها مربوط است، آن را برای مردم بیان کند؛ البته در این قسمت باید معصوم باشد. اما در سایر مسائل [لازم نیست]. و امروزی‌ها اصلاً خیلی دارند به[‌سمت] این مسئله می‌آیند.

تلمیذ: این نظر متکلمین نیست؟

استاد: بله، از متکلمین است. و به‌طور کلی این موجی که اول در مصر آمد، بعد در ایران آمد [همین است]. و خیلی از این امروزی‌ها قائل و معتقد به این هستند دیگر. مسئله از اینجا نشأت می‌گیرد و می‌گویند که هر پیغمبری نهایتاً بر علوم زمان خودش اطلاع داشته باشد؛ دیگر به مابعد کاری ندارد! بنابراین ما در ظرفی هستیم که ممکن است آنها مطلع نباشند. پس حکم ما با حکم سابقین تفاوت پیدا می‌کند. اینها در این وادی هستند؛ اصلاً کاری به روایت ندارند.

در قبالش این نظریه هست که وقتی برای یک شخص عصمت پیدا می‌شود، بر نفس‌الأمر اطلاع [پیدا می‌کند]. نفس‌الأمر که دیگر مقول به تشکیک نیست. وقتی یک شخص معصوم می‌شود و به تمامِ آن واقع می‌رسد، دیگر به کل قضایا [مثل] مکانیکی و... اطلاع دارد. البته ادراک و عدم ادراک، مسئلۀ دیگری است، ولی اطلاع [ثابت] است. درست مثل آنکه حضرت به فضه گفتند: «برو از آن بچۀ پنج‌ساله هم بپرس که این کیمیا چطور است!» امام حسین همان موقع گفت: «اگر این‌طور می‌کردی، طلایت بهتر از آب درمی‌آمد.» در اینجا این مسئله به‌جهت اطلاع بر نفس‌الأمر و واقعیت است و در اولیا مسئله به همین کیفیت است.[[16]](#footnote-16)

# نظریات ولیّ الهی، ناشی از اشراف بر حقایق تکوین

ولیّ و استادی که یک شاگرد را تربیت می‌کند، امکان ندارد بر نفس او مطلع نباشد! اگر مطلع نباشد، به‌طور کلی این تربیت، تربیت خام و ناقصی خواهد بود و دچار مَهلکه خواهد شد! یا اینکه امکان ندارد بر سابق و لاحقِ او بی‌اطلاع باشد و اظهار بی‌اطلاعی کند. حالا یک وقت اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و این از باب حکم ظاهر است و ممکن است امام علیه‌السّلام هم [چنین] باشد. اما اگر بخواهد به باطن خودش رجوع کند، نمی‌تواند مطلع نباشد؛ این اصلاً با این قضیه منافات دارد.

# دلیل تبدّل آراءِ ولیّ کامل الهی

بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که به‌طور کلی برای شخصی که به مقام ولایت تامه رسیده و «ولیّ تام» است، اشتباه اصلاً دیگر معنا ندارد. [اما] اگر خودش دلش می‌خواهد عمداً به حسب ظاهر این راه را در پیش بگیرد و بعداً از رأیش برگردد و آن کار را انجام دهد، او خودش خواسته است؛ اما اینکه واقعاً در این قضیه دچار اشتباه شده باشد و بعد برای او واقعاً تبدل رأی پیدا شود، چنین مسئله‌ای نیست.

بعضی در اینجا مطلبی را از مرحوم آقا [علامۀ طهرانی] نقل می‌کنند: در اواخر [عمر] ایشان فرموده بودند: «برای من تبدل رأی پیدا شده است یا می‌شود؛ لذا شما هر مسئله‌ای را بپرسید و به قبل نگاه نکنید.» این را هم من خواستم بگویم؛ چون الان من احساس می‌کنم زمزمۀ این مسئله شده و از بعضی ظاهراً نقل شده است. این مطلب به هیچ‌وجه دلالت بر منظور و مراد افرادی که ناقل‌اند ندارد.

یک‌وقت شخص به مقام ولایت نرسیده است، خب بله، [واقعاً اطلاع ندارد]. انسان از اول و از شکم مادرش که [مطلع] نمی‌شود! [کم‌کم] بزرگ می‌شود. من نمی‌دانم حالا در چه سنی بوده‌اند، ولی در سابق در خیلی از اوقات نظر و فتوایشان بر یک قضیه تعلق می‌گرفت و بعد عوض می‌شد؛ من خودم بر چند موردش اطلاع دارم که نظر ایشان تغییر پیدا کرده است.

اما اگر یک ولی به مقام ولایت برسد، در این صورت دیگر ما نمی‌توانیم اسم این را «تبدّل رأی» بگذاریم؛ ما اسم این را «تبدّل ظرف» می‌گذاریم. ظرف عوض می‌شود؛ در آن موقع تعمداً نظرش بر این قضیه تعلق می‌گیرد و اصلاً خواست خدا برای تنظیم امور، این‌طور است که آن نظر به این نحو بیان شود و در برهۀ بعد، نظر و رأی [به چیز دیگری] تعلق می‌گیرد؛ یعنی مسائل ‌طوری انجام می‌شود که رأی به این‌طرف تعلق می‌گیرد. نه اینکه قبلاً در این ظرف اشتباه کرده و الان تصحیح کرده است؛ چه بسا بعد از مدتی دوباره برگردد و به‌نظر قبل مراجعه کند. اشتباه در کار نیست، بلکه ظرف تفاوت پیدا کرده است. براساس القاء باطنِ خودش به ظاهر، و کیفیت و ترتیب امور است که موجب می‌شود در هر برهه‌ای به‌نحوی که صلاح است به آن جهت برسد.

تلمیذ: این به‌خاطر تبدّل اسماء نیست؟ مثلاً در دسته‌بندی یک اسمی در اسم دیگر.

استاد: این مراتب، مراتب خیلی عجیب و متفاوتی است. البته اینها به تبدل اسماء مربوط می‌شود؛ به خصوصیات زمان و مکان مربوط می‌شود؛ به همگونی و هماهنگی این با آن موقعیت مربوط می‌شود. خلاصه این جهات است که اگر ما سررشتۀ تمام اینها را به اسماء و صفات برگردانیم، باید بگوییم که [همه به‌خاطر تبدل اسماء است].

در سابق هم متکلمین و افرادی بودند که بحث می‌کردند؛ همین رئیس متکلمین (ابوالهُذَیل علاف) که خیلی هم در کلام قوی بود، راجع به این مسائل بحث می‌کرد. در زمان خود ائمه هم این چیزها بوده است و اختصاص به صدوق ندارد؛ منتها دیگر هرکسی بنا بر ذوقیات و ارتکازات خودش این یا آن را انتخاب می‌کند. ولی صدوق از اخباری‌ها نبوده است.

تلمیذ: آن موردی که دربارۀ آقا فرمودید، آیا نمی‌شود این‌طور باشد که ولیّ [خدا] براساس همین احکام و ادلۀ ظاهریه اجتهاد می‌کند و اگر در اثر کثرت مطالعه برداشتش از این ادله فرق کرد این حکم ظاهری عوض می‌شود، نه اینکه تبدل در رأی پیش بیاید؟

استاد: یعنی اینکه حکم ظاهر را عوض می‌کند، از نفس‌الأمر و آنچه هست غفلت دارد؟

تلمیذ: این یک چیزی بود که من خودم می‌خواستم سؤال کنم که «لَا تَحِلُّ الفُتيا لِمَن لا يَستَفتى مِن اللهِ‏ بصفاءِ سِرِّه»[[17]](#footnote-17) با این چطور [جمع می‌شود]؟

استاد: این همان است. از آن صفای سِر، این راه برایش قرار داده می‌شود. او استفتاء می‌کند، ولی راه برایش این نحوه را [نشان می‌دهد]. به او می‌گویند: «برو آن کار را بکن!»

تلمیذ: اگر قضیه آن است، پس این ادلۀ ظاهریه کجاست؟

استاد: ظاهر و باطن در اینجا یکی است؛ فرقی نمی‌کند. با آن استفتائی که می‌کند، مسیر مطالعۀ او را به[سمت] این کتاب‌ها قرار می‌دهند؛ [به او می‌گویند:] «راجع [به این مسئله] به این کتاب‌ها مراجعه کن!» وقتی مراجعه کرد، این مسئله‌ای که الان برایش پیدا شده برای او حجت می‌شود. بعد از یک مدت، مسیر تغییر پیدا می‌کند؛ به او می‌گویند: «آن کتاب‌های دیگر را هم [بخوان]!» می‌بیند که آن ناقضِ این است؛ [لذا] از آنجا تغییر پیدا می‌کند. [اما] ما همین‌طور دیمی برمی‌داریم! [اما] به او از آنجا حواله می‌شود که چطور به سراغ مَراجع[[18]](#footnote-18) برو! لذا هرچه در این ظرف به‌دست می‌آورد، اشتباه نیست؛ در این ظرف درست است. [مثل اینکه] خود شارع در هر زمانی بیاید حکمی بدهد! دیگر از این بالاتر؟!

# تفاوت شمول حجیّت اقوال امام علیه‌السلام با ولیّ الهی

تلمیذ: از پیغمبر در مورد روزه چند نوع روایت داریم. آیا این روایات متعارضه‌ای که گاهی از یک امام ـ نه از دو امام ـ صادر می‌شود بر همین قابل حمل است؟

استاد: روایات متعارضه را نمی‌توانیم حمل بر این جهت کنیم؛ به‌جهت اینکه بین امام و ولیّ تفاوت وجود دارد. امام نه‌تنها جنبۀ ارشاد آن زمان را دارد، بلکه جنبۀ ارشاد را إلیٰ‌یومِ‌القیامة دارد. و در اینجا بین امیرالمؤمنین و امام عسکری علیهما‌السّلام فرقی نمی‌کند. هیچ‌کدامِ اینها در این قضیه تفاوت ندارند؛ یعنی حجیت کلام هرکدام از اینها برای ما علی‌السّواء است. هیچ‌کدام از آنها ناسخ دیگری نیست. الاّ اینکه نسخ به‌عنوان تمامیتِ زمان باشد؛ یعنی زمانِ این حکم تا اینجاست، از اینجا [به بعد دیگر نیست]. مثل اینکه وقتی ظرف برای حکم تغییر پیدا می‌کند، حکم هم عوض می‌شود؛ مثل احکامی که مربوط به غلات، خوارج، نواصب و امثال‌ذلک است. آن ظرف اقتضا می‌کند در یک‌جا حکم ارتداد و قتل باشد، در یک‌جا حکم به نهی باشد. این مربوط به زمان است؛ یعنی موقعیتْ اقتضای عدم ارتکاب اینها را دارد، به‌جهتی از جهات: یا به جهت غفلتِ آنها، یا به‌جهات مفسده‌ای که ممکن است بر اِعمال چنین نظراتی مترتب شود.

اما امام مسئله‌اش با مسئلۀ یک ولیّ فرق می‌کند؛ ولیّ در مقام حجیّت نسبت به این حکم [قرار] ندارد؛ [بلکه در] مقام اثبات برای همان افرادی است که تحت ولایت او هستند؛ اما حجیّتی بر افرادی که خارج از ولایت او هستند، ندارد. اگر آنها بخواهند تحت ولایت او بیایند، آن‌وقت حکم او شامل آنها هم خواهد بود. اما امام جنبۀ تعمیم دارد؛ یعنی وقتی امیرالمؤمنین مطلبی را می‌فرماید، به‌جهت اینکه ائمه علیهم‌السّلام در حکمِ شخص واحد هستند، کلامش همان‌طور برای ما حجیت دارد که کلام امام رضا و امام جواد و امثال‌ذلک [حجیّت] دارد. لذا این را بر این جهت نمی‌توانیم حمل کنیم.

وقتی امام این مطلب را می‌فرماید، این در آنجا ناظر به مقام جمع است؛ یعنی امام علیه‌السّلام جمع و جمعیت را در نظر می‌گیرد، نه خصوصِ مورد را. مقام جمع‌الجمع امام، اقتضا می‌کند که در مقام بیان باشد. لذا حضرت ظاهراً به محمد بن ابی‌عمیر یا یونس و امثال‌ذلک می‌فرماید: «این مطالب را بنویس تا آیندگان از این مطالب استفاده کنند.» اگر قرار باشد این مطالب به یک مسائل دیگر نقض شود، که فایده ندارد؛ فقط صرف اطلاع بر این است که در آن زمان چه بوده است. اما اینکه حجت و دلیل باشد، [در آن صورت] از این استفاده نمی‌شود.

# توجیه روایات متعارض از ائمه و اولیاء الهی

روایاتی که در اینجا متناقض است و ممکن است با همدیگر تعارض داشته باشد، این [ناشی از] مسائل متفاوتی است: ممکن است خودِ راوی نفهمیده و اشتباه نقل کرده است. ما الان در خود رفقایمان اشتباه نقل می‌کنند! به جدم قسم که آن راوی‌ها از ما پایین‌تر بودند! یعنی اگر ما همین رفقایمان را که طلبه هستند در نظر بگیریم، باز هم یک وجب از آن ابی‌بصیر و اَبان و امثال‌ذلک هم علمش بیشتر است، هم... . حالا یک اَبانی که می‌شنوید، این‌طور نبوده که مثلاً خیلی [دارای جایگاه علمی] بوده باشد! چون خدمت حضرت می‌رسیده، شهرت پیدا کرده است.

آقا [علامۀ طهرانی] یک مطلب نقل می‌کنند، ما می‌بینیم که همین طلاب فاضل ما مختلف می‌شنوند! او که یک حرف زده است، ده تا حرف که نزده است! منتها این یک حرف براساس حدس در اینجا نقل می‌شود. لذا می‌گویند: «شهادت نباید براساس حدس باشد؛ باید بر اساس حس باشد.» آن‌وقت او می‌گوید: «آقا این‌طور فرمودند.» آقا [علامۀ طهرانی] می‌گوید: «من کِی این‌طور گفتم؟! من اصلاً حرفم این‌طور [نبود]!» او براساس ذهنیت و قرائن و ارتکازاتی که دارد می‌آید [مطلب را نقل] می‌کند. لذا اینجا دیگر تناقضات و تضاد پیدا می‌شود. این یکی، یکی هم ممکن است خصوصیتِ مورد لحاظ شده باشد.

تلمیذ: یعنی نفْسِ خود آن راوی؟

استاد: موقعیت راوی، نفْس راوی، خصوصیاتش، [و امثال] اینها.

تلمیذ: ائمه علیهم‌السّلام عمداً هم اختلاف می‌کردند؟

استاد: آن هم که بله، [به‌جهت] مسئلۀ تقیه بوده و می‌فرمودند: «تا دماء شما محفوظ بماند.»

اما این مسئله [شامل نبودن حجیّتِ فعل و قولِ ولیّ الهی] در مورد ائمه نمی‌آید. امام علیه‌السّلام جنبۀ شمول دارد. مقام جمعیت امام، اقتضای جمیع مراتب را دارد.

تلمیذ: دربارۀ زراره داریم که به حضرت صادق اصرار می‌کند که به من اجازه دهید نوافل یومیّه‌ام را در سفر بخوانم. بعد از اصرار زیاد، حضرت در خصوص زراره اجازه دادند که این کار را بکند؛ با اینکه روایات بر سقوطش هست.

استاد: بله، [روایات دربارۀ‌] سقوطش هست.

تلمیذ: یک روز فکر می‌کنم آقا [علامۀ طهرانی] از سفر سوریه برگشته بودند؛ آن سفری که با آقای حداد ملاقات داشتند. فرموده بودند: «رفقا وقتی می‌آیند، از من سؤال می‌کنند که از چه کسی تقلید کنیم. من از سابق نظرم این بود و حالا هم همین است که بعد از مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی احدی را به مرجعیت تعیین نکرده‌ام.» بعد فرمودند: «مرجع حتماً بایست به روح شریعت رسیده باشد و فلسفه و سِرّ حکم را درک کرده باشد و از آنجا فتوا بدهد.» اگر مرجعی این‌طور باشد و به مقام ولایت کلیه رسیده باشد، چه تفاوتی بین امام و آن ولیّ کامل هست؟ اگر این‌طور [باشد که تفاوتی] نباشد، بنابراین آن شئونی که در احکام امام علیه‌السّلام [هست]، در اینجا هم هست؟

استاد: او در مقام رهبری بود! ولی این در مقام رهبری نیست.

تلمیذ: خب یکی از شبکه‌هایش همین احکام شریعت است دیگر!

استاد: می‌دانم؛ اما می‌گویم که امام در مقام رهبری برای همۀ افراد بود، اما ولیّ الهی [فقط] در شعاع [افراد زمان خودش است]. همان‌طور که اگر خود آن امام هم در شعاع افراد مخصوص به خودش باشد، ممکن است همین کار را انجام بدهد.

یک‌وقت حکم را به‌عنوان کلی بیان می‌کند؛ خب هرکسی در هر زمانی این استفاده را از دلالتِ این دلیل می‌کند. یک‌وقت به یک فرد خاص می‌گوید: «تو این کار را انجام بده!» آیا آنچه به او گفته، حکم را به‌نحو کلی بیان کرده است؟ قضیه ولیّ و امام هم همین است. اصلاً حتی ممکن است ولیّ برای افرادی که تحت ولایت او هستند یک فتوای کلی داشته باشد و یک فتوای جزئی داشته باشد؛ با هرکسی یک جور صحبت کند. او بنا بر اشراف بر نفوس و اطلاع بر خصوصیاتی که دارد بیان می‌کند.

من یادم است خود مرحوم آقا به یک نفر اجازۀ [داشتنِ] تلویزیون را داده بودند؛ [البته] نه اینکه ابتدائاً و مرتجلاً بگویند؛ [بلکه] او سؤال کرده بود و آقا [اجازه] داده بودند: «اشکال ندارد؛ شما داشته باشید.» درحالتی‌که نظر ایشان برخلاف این بود و بعد هم تا آخر [این نظرشان] ادامه داشت.

یک‌جا ایشان رفتند تا با شخصی ملاقات کنند. در اتاقش تلویزیون بود. ایشان گفتند: «من پایم را در اتاقی که تلویزیون باشد نمی‌گذارم؛ من اینجا می‌نشینم.» این بنا بر تأدیب ایشان بوده است [و الاّ] بنده با همین دو چشم خودم ده‌ها مورد دیده‌ام که ایشان به ملاقات شخص [رفته‌اند] که در همان خانه و اتاق تلویزیون بود؛‏ خیلی هم گرم گرفته‌اند. اینها صحبت‌هایی است که به‌خاطر تربیت افراد است.

حالا اگر کسی همین را بگوید: «ایشان فرموده‌اند که من در اتاقی که تلویزیون باشد، پایم را نمی‌گذارم»، این می‌شود حکم کلی! این حکم کلی با آن حکمی که «اشکال ندارد؛ شما داشته باشید» تناقض پیدا می‌کند! درحالتی که در اینجا خصوصیت مورد ملحوظ است.

تلمیذ: این قضیه را دو سه سال قبل، از خانم والده‌تان نقل کردند: «در اواخر، آقا بستر خواب وتشکشان را رو‌به‌قبله به‌صورت مُحتضَر پهن می‌کردند.» حال آنکه در سابق دستورشان این بود که به‌صورت میّتِ فی‌القبر باشد. بعد مثل اینکه خانم سؤال کرده بودند: «چطور تا حالا نظرتان این‌طور بوده است؟» [مرحوم آقا] چنین چیزی فرموده بودند: «شما فکر می‌کنید اجتهاد کار آسانی است؟! بالأخره این سیر مطالعات و مکتوبات و این مسائل، مقتضی این است که نظرم تغییر کند.» آیا اینها براساس همان تغییر حال خودشان بوده است؟

استاد: بله.

تلمیذ: همان جنبۀ اشراف بر باطن که مثلاً مسیرش این‌طور است.

استاد: آن موقع هم اشراف بر باطن بوده است؛ منتها آن موقع این نحوه اقتضا می‌کرده است، حالا این نحوه. نه اینکه آن موقع اشراف نداشتند، حالا اشراف دارند. اصلاً گاهی اوقات ما از ایشان سؤالاتی می‌کردیم، بعد ایشان قضیه‌ای نقل می‌کردند؛ من احساس می‌کردم در این یک چیزی هست! بعد تا به ایشان اصرار می‌کردیم، مسئله را برمی‌گرداند! یعنی این را برو گوش بده و کاری هم نداشته باش! خودش هم متوجه است که الان در این چیزی که می‌گوید، یک حسابی هست و دیگر نبایست خیلی روی این پافشاری شود.

تلمیذ: آن‌وقت در مقام عمل، مقلدین چطور می‌توانند به هر دو حکم عمل کنند؟

استاد: نه دیگر به هر حکم در هر حالی که هست [باید عمل کنند]. مقلد که نمی‌تواند؛ مقلد باید ببیند که حرف چیست.

تلمیذ: ترجیح بالأحدَث در روایت هست.

استاد: بله، اَحدَث هست. واقعاً این خیلی مسئلۀ دقیق و عجیبی است! این بروزات و ظهورات خدا، این اسماء کلیه و [اینکه] چطور در این اسماء جزئیّه تبدلات پیدا می‌شود.

شما گاهی اوقات دارید با خودتان فکر می‌کنید. واقعاً و صددرصد ذهنتان را از هویٰ، هوس، عناد، لجاج و مسائل نفسانی خالی می‌کنید و نسبت به یک قضیه به ضرس قاطع حکم می‌کنید و می‌گویید: «این‌طور می‌شود.» نیم‌ساعتِ بعد، به‌طور کلی نظرتان عوض می‌شود! باز در آنجا عنادی ندارید؛ یعنی خالی‌الذهن هستید. هرچه انسان فکر می‌کند بالاخره کدام‌یک از این دو ترجیح دارد، اصلاً ذهنش نمی‌رسد! یعنی الان این در ذهن پیدا شده و هیچ رادع و مانعی نیست، یک‌دفعه نیم‌ساعت بعد این پیدا می‌شود و آن هم هیچ رادع و مانعی نیست! نه اینکه فکری کرده باشد؛ اصلاً فکری نکرده و دنبالش را نگرفته است. ولی یک‌دفعه با یک دقت و ظرافت، حال و خصوصیت‌ها عوض می‌شود و براساس آن حالی که عوض شد به‌طور کلی تمام ذهنیات به هم می‌ریزد؛ یک قسم دیگر می‌آید و جایش را می‌گیرد!

چیز خیلی عجیبی است که در جایی دیدم: وقتی جنگ احد پیش آمد، گفتند: «مشورت کنیم!» ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [[19]](#footnote-19) با افراد مشورت کردند. یک عده گفتند که در مدینه بمانیم؛ [چون] به سوراخ‌سُمبه‌ها و راه و چاه مدینه بیشتر اطلاع داریم. اینها می‌آیند در مدینه و نمی‌توانند [راه‌ها را پیدا کنند]. خلاصه راه‌ها را می‌بندیم، این لشگر را قطعه‌قطعه و تکه‌تکه می‌کنیم و حساب همه را می‌رسیم. اول نتیجه این بود و پیغمبر هم این نظر را تأیید کردند. حمزه آنجا بلند شد و مخالفت کرد: «یا رسول‌الله! آبروی ما را می‌بری! می‌گویند اینها مثل چه (من دیگر تعبیر می‌کنم: مثل بز) رفته‌اند در خانه‌هایشان! ما مرد جنگ و میدان و صحرا هستیم. در بیابان با اینها مصاف می‌کنیم. چه [حرفی است که] برویم در مدینه از پشت‌بام سنگ بزنیم!»[[20]](#footnote-20) ...[[21]](#footnote-21)

اللهُمَّ صَلِّ علیٰ محمدٍ وَ آلِ محمد

1. . امالی (طوسی) ص 340:

«... عن جعفرِ بنِ محمّدٍ عن آبائِه علیهم السّلامُ: ... قالَ یحییٰ علیه‌ السّلامُ: ”فهَل ظَفِرتَ بی ساعةً قَطُّ؟“ قالَ [إبلیسُ]: ”لا! و لکن فیکَ خَصلَةٌ تُعجِبُنی.“ قالَ یحییٰ: ”فَما هی؟“ قال: ”أنتَ رجُلٌ أکولٌ، فإذا أفطَرتَ أکَلتَ و بَشِمتَ فیَمنَعُکَ ذلکَ مِن بعضِ صلاتِکَ و قیامِکَ باللَیل.“ قال یحییٰ علیه السّلامُ: ”فإنّی أعطی اللهَ عهداً أنّی لا أشبَعُ مِن الطّعامِ حتّیٰ ألقاه.“ قالَ له إبلیسُ: ”و أنا أعطی اللهَ عهداً أنّی لا أنصَحُ مُسلِماً حتّی ألقاه. ثمّ خَرَجَ فما عادَ إلیه بعدَ‌ ذلک.“» [↑](#footnote-ref-1)
2. . کافی، ج1، ص21. [↑](#footnote-ref-2)
3. . در این قسمت صوت مبهم است. (محقق) [↑](#footnote-ref-3)
4. . نازعات (79) آیه 5. امام شناسی، ج5، ص147:

«سوگند به فرشتگانى كه تدبير امور مى‏كنند.» [↑](#footnote-ref-4)
5. . رعد (13) آیه 11. نور ملکوت قرآن، ج2، ص411:

«براى او فرشتگان پى‏كننده و دنبال‌كننده‏اى در پيش روى او و در پشت سر او هستند.» [↑](#footnote-ref-5)
6. . ابراهیم (14) آیه 7. نور ملکوت قرآن، ج3، ص171:

«و سوگند به خدا اگر در مقام شكر و سپاس برآييد من نعمتم را بر شما زياد مى‏كنم‏.» [↑](#footnote-ref-6)
7. . در این قسمت صوت قطع شده است. (محقق) [↑](#footnote-ref-7)
8. . جهت اطلاع از منبع این عبارت رجوع شود به الله‌شناسی، ج1، ص224. [↑](#footnote-ref-8)
9. . در این قسمت صوت ابهام دارد. (محقق) [↑](#footnote-ref-9)
10. . دعائم الإسلام، ج1، ص 257. [↑](#footnote-ref-10)
11. فاتحه (1) آیه 5. روح مجرد، ص162:

«من فقط تو را عبادت مي‌كنم و از تو استعانت مى‏طلبم‏.» [↑](#footnote-ref-11)
12. تحف العقول، ج7، ص226

امام‌شناسی، ج6، ص212:

«خداوند مرا بر تبليغ شريعت آسان و سهل‌التّناولى برانگيخت‏.» [↑](#footnote-ref-12)
13. حاشیة کتاب المکاسب (اصفهانی)، ج1، بحث بیع. [↑](#footnote-ref-13)
14. المواقف، ص 358؛ یوم الإسلام، ص 201. [↑](#footnote-ref-14)
15. پیام قرآن، ج 7، ص 208؛ یوم الإسلام، ص 202. [↑](#footnote-ref-15)
16. مشارق الانوار، ج1 ص126. [↑](#footnote-ref-16)
17. مصباح الشریعه، ص 16. ولایت فقیه، ج 3، ص 7:

«فتوا دادن در مسائل شرعيّه حلال نيست كسى را كه استفتاء نكند از حق‌تعالى با باطن پاك خود از لوث آلودگي‌ها، و با نفس پاكيزۀ خود از كدورتِ ارتكاب مَناهى.» [↑](#footnote-ref-17)
18. . مراجع: (جمع مرجع) منبع. مُراد کتاب و سنت است. (محقق) [↑](#footnote-ref-18)
19. آل عمران (3) آیه 159.

امام‌شناسی،ج9، ص229:

«و در امور با آنها مشورت كن‏.» [↑](#footnote-ref-19)
20. . المغازی، ج1، ص209 ـ 211. [↑](#footnote-ref-20)
21. . صوت از این قسمت به بعد ضبط نشده است. (محقق) [↑](#footnote-ref-21)